

ابوالعباس شدند و او را به لشکرکشی به تونس تحریض کردند. ابوالعباس عذر آورد که اکنون سرگرم پیکار با پسرعم خود صاحب بجایه است و چون به قصد فتح بجایه حرکت کرد آنان نیز در زمره یاران او بودند. چون بجایه فتح شد برادر خود مولا ابویحیی زکریا را با لشکری همراه آنان کرد تا به فتح پایتخت روند. ابو عبدالله بن تافراکین نیز همراه این سپاه بود. چندی بر در شهر درنگ کردند ولی راه به جایی نبردند زیرا مدافعان شهر نیک پایداری می کردند. عاقبت کار به مصالحه انجامید و میان فرمانروای تونس و ایشان معاهده صلح منعقد گردید. مولا ابویحیی زکریا با سپاه خود به مقر فرمانروایی خویش آمد و ابو عبدالله بن تافراکین به سلطان پیوست و همواره در خدمت او بود تا - چنانکه خواهیم گفت - فتح تونس میسر گردید.

خبر از هلاکت سلطان ابواسحاق ابراهیم صاحب تونس و ولایت پسرش ابوالبقا خالد بعد از او

روزگار سلطان ابواسحاق در تونس - چنانکه گفتیم - همواره در جنگ یا مصالحه با سلطان ابوالعباس سپری شد. منصورین حمزه امیر بنی کعب را در دولت خود مقامی ارجمند داده بود و در امور استظهارش به او بود. در سال ۷۶۹ برای فرزند خود خالد لشکری بسیج کرد و تحت نظر محمد بن رافع مفرای از سران سپاه و صاحب اختیار پسرش روانه نمود و فرمان داد سرزمین های ضواحی بونه را زیر پی سپرند و هرچه هست تاراج کنند و باج و خراج ها بستانند و بیایند. امیر ابویحیی زکریا صاحب بونه نیز لشکر خود را با اهل ضاحیه به حرکت آورد و دفاعی جانانه کردند و مهاجمان را به عقب راندند و این آخرین کروفر آنان بود. چون به حضرت آمدند سلطان با محمد بن رافع سالار لشکر دل بد کرد و او از تونس بیرون شد و به قوم خود در لحقه^۱ از اعمال تونس پیوست. سلطان او را عفو کرد و به حضور خواند، چون بیامد بگرفتاش و به زندان فرستاد. پس از این واقعه سلطان به مرگ مفاجاة دچار شد و در یکی از شب های سال ۶۷۰ پس از آنکه لختی از شب را به گفتگو گذرانید و در اواخر شب به خواب رفت. بامداد که خادم خواست بیدارش کند او را مرده یافت. با مرگ او شادمانی رخت بر بست و اندوه افزون گردید و خواص دستخوش وحشت شدند.

۱. در نسخه های B و D لحقه

چون بر خود تسلط یافتند و به جوانب امر نظر کردند با پسرش امیر ابوالبقا خالد بیعت نمودند. غلام او منصور و حاجبش احمد بن ابراهیم البالقی^۱ کار بیعت گرفتن از مردم را بر عهده گرفتند. موحدین و فقها و بزرگان ملک نیز بیعت کردند و مجلس پراکنده شد. ابوالبقا خالد پس از گرفتن بیعت بر جنازه پدر حاضر شد تا او را به خاک سپردند. منصور و احمد بن ابراهیم البالقی زمام اختیار این امیر به دست خود گرفتند. چنانکه با وجود آن دو هیچ فرمانی نمی توانست راند. نخستین کار آن دو دستگیری قاضی محمد بن خلف الله از طبقه فقها بود. او از شهر خود نطفه نزد سلطان آمد تا خشم خود را از آمدن عبدالله بن علی بن خلف ابراز دارد. سلطان مقدم او گرامی داشت و منصب قضای تونس را بعد از هلاکت ابوعلی عمر بن عبدالرفیع به او داد. سپس فرماندهی سپاهیان بلاد جرید و امور جنگی آن سامان را به او سپرد و او نیز نیکو از عهده برآمد. ابن البالقی بر او رشک می برد. از این رو چون زمام اختیار ابوالبقا خالد را به دست گرفت زیان به سعایت از او گشود. تا آن گاه که دستگیرش کرد و به زندان فرستاد. محمد بن علی بن رافع را نیز با او زندانی نمود. سپس کسی را برگماشت تا آن دو را به فرار ترغیب کند آنان نیز با او تدبیر فرار کردند. آن گاه چنانکه گویی این راز آشکار شده هر دو را بگرفت و در آن زندان که بودند خفه کرد. خداوند جزای او را خواهد داد و سيعلم الذين ظلموا ای منقلب ینقلبون. سپس ابن البالقی دست ستم و تعدی بر مردم بگشود و اموالشان بستد و اشراف را بر درگاه خود به خواری بداشت و تحقیر کرد و همگان دست به دعا برداشتند تا خداوند آنان را از شر او برهاند و این کار به دست مولای ما سلطان ابوالعباس میسر گردید و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت. ان شاء الله تعالی.

خبر از فتح تونس و استیلای سلطان ابوالعباس احمد [دوم] بر آن و استقرار دعوت حفصیان در دیگر اعمال افریقیه و ممالک آن

سلطان ابواسحاق ابراهیم [دوم] فرمانروای تونس به سال ۷۷۰ - چنانکه گفتیم - بمرد و غلام او منصور سربچه و حاجبش البالقی، پسر او امیر خالد ابوالبقا [دوم] را که کودکی نوباوه بود به جای پدر نشانند. این دو نتوانستند آنچنانکه باید سیاست دولت او را اداره کنند. در همان آغاز کار منصور بن حمزه امیر بنی کعب را که بر ضواحی غلبه یافته بود،

۱. در برخی جاها: یالقی

تطمیع کردند تا آنان را در امر حکومت یاری نماید. سپس با او به مخالفت برخاستند. منصور بن حمزه نیز آنان را رها کرده به سلطان ابوالعباس احمد [دوم] پیوست. سلطان ابوالعباس در ثغور غربی کمین کرده و چشم به حوادثی که در حضرت می‌گذشت دوخته بود تا در موقع مناسب حمله آغاز کند. منصور بن حمزه سلطان ابوالعباس را به تصرف ملک خویش برانگیخت تا آنچه که را از دست داده است تلافی کند و باروی فروریخته را مرمت نماید. سلطان ابوالعباس از هر کس دیگر بدان امر شایسته‌تر بود که شرف نفس و جلال قدر و قدرت ملک و سلطنت را در یک جای جمع داشت وصیت عدالت و حسن سیرت او به همه جا رفته بود. و اهل مملکتش در امن و امان می‌زیستند. زیرا نه خود بر آنان ستم می‌کرد و نه از دیگری بر آنان ستمی می‌رفت. سلطان ابوالعباس به ندای منصور بن حمزه پاسخ داد و برای نهضت عزم خویش جزم کرد. مردم قسطنطینه نیز از او چنین درخواست کرده بودند. سلطان، ابوعبدالله بن ابی محمد بن تافراکین را به قسطنطینه فرستاد و تا بنگرد که فرمانبرداری ایشان تا چه درجتی است. ابوعبدالله برفت و از آنان بیعت به فرمانبرداری گرفت و پیامد. سلطان ابوالعباس، یحیی بن یملول مقدم توزر و خلف بن خلف مقدم نطفه را شتابان بفرستاد. آنان برفتند و پس از اندکی مردم قسطنطینه به فرمان سلطان ابوالعباس درآمدند.

سپس سلطان از بجایه لشکر در حرکت آورد و به مسیله راند. ابراهیم فرزند عم او امیر زکریای اخیر در مسیله بود. فرزندان سلیمان بن علی - از دواوده - او را از تبعدیگاهش تلمسان، فراخوانده بودند و به امارت خویش برگزیده بودند و از او خواسته بودند که به بجایه رود و حقی را که پس از مرگ برادرش ابوعبدالله به او می‌رسد مطالبه کند و این امر به تلقین و توطئه ابوحمو صاحب تلمسان و وعده‌ها و وعیدهای او بود. چون سلطان به مسیله رسید آنان پیمانی را که با ابراهیم بسته بودند شکستند و از او بیزاری جستند و او را به جایی که از آنجا آمده بود بازگردانیدند. سلطان به بجایه بازگردید. آن‌گاه از بجایه رهسپار تونس شد. رسولان سران افریقیه پیامدند اظهار اطاعت کردند. سلطان به شهر رسید و چندی بر در آن خیمه زد و هر صبح و شام پیکاری می‌کرد. سپس به سوی باروها در حرکت آمد. برادرش و جمعی از خواص و اولیا او پیاده شده بودند و هیچ چیز نتوانست راه آنان را سد کند تا در باغ‌های رأس الطّایبه از بارو فرارفتند. مدافعان از بارو فرو افتادند و به درون شهر گریختند. مردم را وحشت فراگرفت و هر یک

از دیگری بیزاری می‌جست. دولتمردان در موکب خویش بر دروازه‌های قصبه ایستاده بودند چون دیدند که مهاجمان آنان را محاصره می‌کنند، آهنگ باب‌الجزیره نمودند. و قفل‌ها را شکستند. مردم به هم برآمدند و سلطان خویش از مهلکه نجات دادند و راه گریز در پیش گرفتند. سپاه سلطان ابوالعباس از پی ایشان برفت احمد بن ابراهیم الباقی گرفتار آمد او را کشتند و سرش را نزد سلطان فرستادند. سپس امیر ابوالبقا خالد را یافتند. بگرفتند و بندش بر نهادند. منصور سربچه خود را به راس طمّره^۱ و لجام رسانید و از مرگ نجات یافت.

سلطان ابوالعباس به قصر درآمد و بر تخت خود بنشست و دست تاراجگران را بر سرای‌های دولتمردان گشاده گردانید، هر چه به زور و ستم از رعیت غصب کرده بودند بستند. در این گیرودار برخی از مردم بیگناه نیز از این قتل و تاراج در امان نماندند. تا آن‌گاه که خداوند به برکت سلطان و نیت جمیل و اقبال بلند او آن آتش خاموش گردانید. مردم به پادشاه بخشنده و دادگر پناه آوردند و چون پروانه گرد شمع وجود او را گرفتند و دست به دعای ذات پاکش برداشتند تا آن‌گاه که شب در رسید. سلطان به کاخ‌های خویش درآمد و ملک پدران را تنها از آن خود ساخت. امیر ابوالبقا خالد و برادرش را به کشتی نشانند که بقسطنطینه روند، قضا را بادی مخالف وزیدن گرفت و کشتی بشکست و آن دو به هلاکت رسیدند. سلطان زمام امور به دست گرفت و برادر خود امیر ابویحیی زکریا را حجابت خود داد. و حق ابو عبدالله بن تافراکین را که به او گرایش یافته بود گرامی داشت و او را در ردیف حاجب خود قرار داده و کار بر همین روال بود تا حوادث دیگر، که به ذکر آنها خواهیم پرداخت. ان شاء الله تعالی.

خبیر از شورش منصور بن حمزه و کشاندن او ابویحیی زکریا عم را به تونس و حوادث بعد از آن چون به خواری افتادن ابو عبدالله بن تافراکین منصور بن حمزه امیر بدویان بنی سلیم بود و سید بنی کعب. سلطان ابواسحاق او را مورد عنایت خاص خویش قرار داد و بر دیگر افراد قومش برتری داد. بنی حمزه از آن‌گاه که بر سلطان ابوالحسن غلبه یافتند و او را از افریقیه برکنندند بر آن سرزمین دست انداختند و آن را میان خود تقسیم کردند امرای حضرت نیز دو سهم از درآمد آن را افزون بر آنچه از

۱. در نسخه A طره و در نسخه D طره

ضواحی و شهرها به دست می آوردند به آنان اختصاص داده بودند تا ایشان را به یاری خود و اقامه دعوت و حمایت از اهل ثغور غربی وادار سازند. چون سلطان ابوالعباس بر تونس غلبه یافت و فرمانروای مطلق دولت حفصیه گردید. فرزندان حمزه را نیز از اقتدار بیفکند و شهرها و اعمالی را که پیش از این در دست داشتند از ایشان بستد. آنان دریافتند که اوضاع دگرگون گشته و این کینه در دل نهان داشتند. منصورین حمزه نیز شیوه ای دیگر در پیش گرفت و سر از اطاعت برتافت و به راه خلاف گام نهاد.

ابو صَنَعُونَه احمد بن محمد بن عبدالله بن مسکین شیخ قبیله حکیم در خروج برضد سلطان با او هم آواز شد. منصور به میان احیا خود دوآوده رفت و از امیر ابویحیی پسر سلطان ابوبکر که از زمان حوادث مهدیه و شورش او در آنجا برضد برادرش مولا ابواسحاق، در میان ایشان می زیست، یاری طلبید. امیر ابویحیی را - چنانکه گفتیم - در آنجا به امتازت برگزیده و با او بیعت کرده بودند. ابویحیی با آنان حرکت کرد و شتابان روانه تونس گردید. منصورین حمزه خود در نواحی تبسه با او دیدار کرد و بیعت نمود و مشایخ خود را نزد یحیی بن یملول آن شیطان مارد گمراه کننده فرستادند تا او را به خلاف وادارند و به اطاعت از ابویحیی برانگیزند و وعده های جمیل دادند. منصور نیز راز دل با او در میان نهاد او نیز از آن روز تصمیم به اطاعت از ابویحیی گرفت.

ایشان سپاه خویش به سوی تونس در حرکت آوردند. سلطان ابوالعباس برادر خود امیر ابویحیی زکریا را به رویارویی با آن لشکر فرستاد. سپاه منصور و قوش حمله ای کردند و بر لشکر سلطان ابوالعباس و اولیای او پیروزی یافتند ولی نتوانستند آن را به پایان برسانند سپاه سلطان به شهر بازگردید. گروهی نزد سلطان سعایت کردند که حاجب او ابو عبدالله تافراکین در این پیروزی با دشمن سروسری داشته است. سلطان ابوالعباس او را گرفت و از راه دریا به قسنطینه فرستاد و او همچنان در آن شهر در بند بماند تا سال ۷۷۷ که جهان را بدورد گفت. پس از دستگیری ابو عبدالله بن تافراکین سلطان اموال او را ضبط نمود. آن گاه قوم منصورین حمزه سر به سرکشی برداشتند. منصور از عواقب آن بیمناک شد. سلطان نیز او را ترغیب به فرمانبرداری کرد منصور بیامد و فرزندان خود به گروگان نهاد و بیعت سلطان ابویحیی زکریا، عم را بشکست و به میان دوآوده بازپس گردانید و خود در خدمت سلطان شرایط نیک بندگی به جای آورد و در مظاهرت او پایداری ورزید تا در سال ۷۹۶ درگذشت. پسر برادرش قُتیبته او را در مشاجره ای که

میانشان پدید آمده بود با ضربه نیزه‌ای بکشت. منصور از ضربت آن نیزه مجروح شد و به خانه بازگردید و در پایان روز بمرد. پس از مرگ او پسر برادرش صولت بن خالد ریاست بنی کعب یافت. مولای ما سلطان ابوالعباس او را منشور امارت قوم داد و کار بر همین منوال بود. تا باقی ماجرا را بیاوریم.

خبر از فتح سوسه و مهدیه

سوسه را از زمان واقعه بنی مرین در قیروان و غلبه عرب بر اعمال آن، سلطان ابوالحسن مرینی به خلیفه عبدالله بن مسکین به اقطاع داد و این به هنگامی بود که به عرب‌ها اقطاعات می‌داد و جای‌هایی را که پیش از آن به آنان تعلق نداشت، در اختیارشان می‌گذاشت. خلیفه بن عبدالله بر سوسه مستولی شد و به حکمرانی و جمع‌آوری باج و خراج آن پرداخت. تا آنجا که راه خودکامگی پیش گرفت و بر همین حال بود تا بمرد. پس از او پسر عمش عامر بن مسکین در ایام فرمانروایی ابوعبدالله بن تافراکین به جای او قرار گرفت و به همان راه که پیش از این خلیفه پیموده بود گام نهاد. بنی کعب، عامر را کشتند و احمد ملقب به ابوصنعونه پسر محمد برادر خلیفه بن عبدالله مسکین جانشین او شد. او نیز مردی خودکامه بود و بر فرمانروای تونس می‌شورید و از سوسه لشکرگسیل می‌داشت و بر نواحی آن می‌تاخت. چنان‌که یک روز بر منصور سرریحه غلام سلطان ابواسحاق ابراهیم و سردار سپاه او غلبه یافت و او را بگرفت و به سوسه برد و بند بر نهاد. پس از چند روز بر او منت نهاد و آزادش کرد و با او به اطاعت سلطان بازگردید. اینان را همواره شیوه چنین بوده است و با رعایا رفتاری زشت و ناپسند داشت و از این‌رو مردم دست دعا به درگاه پرودگار برداشته رهایی خود را از جور ایشان خواستار بودند تا آن‌گاه که خدای تعالی در خیر بر روی مردم افریقیه بگشود و سایه امر سلطان بر سرشان بداشت مولای ما سلطان ابوالعباس، تونس و دیگر اعمال افریقیه را تصرف کرد. و تندباد عزت و غلبه سلطان جمیع نواحی اعراب را فراگرفت و مردم سوسه نیز بر عامل خود ابوصنعونه بشوریدند. چون چنان دید از شهر بیرون شد و از قلمرو خویش به کناری رفت. مردم نیز بر سر عمال او تاختند و آنان را تارومار کردند و عمال سلطان جای ایشان بگرفتند. از آن پس حرکت مولا ابویحیی زکریا برادر سلطان در نواحی طرابلس آغاز شد. او برفت و سراسر آن سرزمین زیر پی سپرد و خراج آن گرد آورد. محمد بن جکجاک در

مهدیه بود. حاجب ابو محمد بن تافراکین در ایامی که آن را از دست ابوالعباس بن مکی گرفته بود، ابن جکجاک را به آنجا فرستاده بود. پس از مرگ حاجب، او نیز در مهدیه خودسری نمود. چون هوای دست درازی در سرش پدید آمد سپاه سلطان بر سرش رفت و او به کشتی نشست و به طرابلس رفت و بر فرمانروای آن ابوبکر بن ثابت که از قدیم خویشاوندی سببی در میانشان بود فرود آمد. مولانا سلطان ابوالعباس مهدیه را تصرف کرد و عمال خود بر آن بگمارد و این شهر نیز در زمره ملک او درآمد. و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت.

خبر از فتح جربه و انتظام آن در قلمرو سلطان ابوالعباس

محمد بن ابی القاسم بن ابی العیون، از آن هنگام که ابو عبدالله بن تافراکین او را بر این جزیره امارت داد، شیوه رفتار همسایگان خود را چون مردم قابس و طرابلس و دیگر بلاد جرید در پیش گرفت و در برابر سلطان سر به سرکشی برداشت و کوس استبداد کوفت و دعوی استقلال در امارت نمود. در باب اسلاف او گفتیم که پدرش در ایام حاجب ابو محمد بن تافراکین در تونس صاحب‌الاشغال بود. و او به همین سبب که کاتب ابو عبدالله پسر ابو محمد بن تافراکین بود امارت جربه یافت و این به هنگامی بود که جربه به دست او فتح شد. و چون از نزد مولا ابواسحاق گریخت آهنگ جربه نمود بدین امید که به سبب سابقه خدمتی که میان او دو بوده در پناه او خواهد آسود ولی به شهر راهش نداد. سپس با شیوخ جزیره - از بنی سمومن در نهران به گفتگو پرداخت و آنان را به امتناع از اوامر سلطان و فرمانروایی خویش فراخواند، اجابتش کردند و در ایام دولت مولا ابواسحاق و بعد از او پسرش همچنان به استقلال فرمان می‌راند و سر به فرمان نمی‌آورد. چون مولانا سلطان ابوالعباس بر تونس مستولی شد، وحشت و اضطرابش فرو گرفت و با رؤسای جرید به سگالش نشست که یاریش کنند تا از دولت و دیار خویش دفاع کند. و در این راه نیز گام‌های بلندی برداشت. سلطان ابوالعباس می‌دید که چنان‌که باید فرمان نمی‌برد و در دادن خراج تعطل می‌ورزد، همه اینها در دل نگهداشت تا روزی او را گوشمال دهد. و چون شهرهای ساحلی و ثغور آن را فتح کرد. پسر خود امیر ابوبکر را با سپاهی به جربه فرستاد محمد بن علی بن ابراهیم، از فرزندان شیخ موحدین ابوهلال، از خواص دولت و فرمانروای بجایه در عصر المستنصر نیز با او همراه شد. برای محاصره

جره چند کشتی جنگی هم در دریا به حرکت آمدند. امیر با سپاه خود از دریا به خشکی آمد و دژ قشتیل را واریسی کرد. ابن ابی‌العیون در این دژ موضع گرفته بود و شیوخ الجزایر که از یربر بودند از گرد او پراکنده شده بودند. مدافعان دژ چون دیدند یارای دفاعشان نیست و سپاه سلطان از دریا و خشکی آنان را در میان گرفته است، نزد سردار ناوگان فرود آمدند و دژ را تسلیم او کردند و خود به لشکرگاه امیر روی نهادند. ابو عبدالله بن ابی هلال با خواص امیر و حواشی او بیامدند و به دژ داخل شدند. محمد بن ابی‌العیون را بگرفتند و بند بر نهادند و در حال به کشتی بردند و در آنجا بداشتند. سپس بر سرای او مستولی گشتند و کسی را بر آن بلاد امارت دادند. و خود نزد سلطان باز آمدند. محمد بن ابی‌العیون به حضرت درآمد و در دیوان جای گرفت. سپس او را بر شتری نشانند و به قصبه بردند و گرداگرد بازارهای شهر بگرداندند تا همگان بدانند چسان به عقوبت خداوندی دچار شده است. سلطان ابوالعباس او را به حضور فراخواند و به سبب ارتکاب آن اعمال و پای فشردهش در عناد و همزایی و همراهی با گمراهان و امرای منحرف جرید سرزنش کرد. سپس از کشتنش منصرف شد و او را در زندان بداشت تا سال ۷۷۹ که هم در زندان به هلاکت رسید.

خبر از استقلال امرا که همه از فرزندان بودند در ولایت ثغور غربی

در آن هنگام که سلطان ابوالعباس به تحریض مردم افریقیه عزم آن دیار کرد و شیخ کعوب منصور بن حمزه بیامد و در ترغیب او بیفزود، توجهش به ثغور غربی جلب گردید پس در میان فرزندان خود نظر کرد تا کدامیک شایسته آن است که بدان نواحی گسیل شود. اختیارش بر امیر ابو عبدالله که خداوند به عنایت خود او را مخصوص الطاف پدر ساخته بود قرار گرفت پس منشور امارت بجایه و اعمال آن را به نام او صادر فرمود و در کاخ‌های شاهی آنجا فرود آورد و دست او را در اموال و سپاه گشوده گردانید. همچنین غلام خود، سردار سپاه بشیر، را که سیف‌الدوله لقب داشت امارت قسنطینه و ضواحی آن داد. او را نیز در کار سپاه عنان اختیار داد. این مرد در برندگی و دلیری بی‌همتا بود. بسیاری از سجایا و خصال فرمانروایی را به سبب توقف کار در دواوین سلطان به مرور ایام فراگرفته بود و همواره در سفر و حضر در رکاب سرور خویش بود. به هنگامی که به قسنطینه لشکر برده بود مدتی دراز در حبس و بند گذرانیده بود تا چون بار دیگر سرورش به مقام

و عزت باز آمده بود او نیز به عزت و شوکت دیرین دست یافته بود. این امور سبب شد که سلطان او را گرامی دارد و به رای و نظر او در باب امور سپاه اطمینان داشته باشد و او را در جنگ‌ها بر مقدمه سپاه روانه دارد. چون بجایه را در تصرف آورد و آن را مورد توجه خود ساخت، فرمانروایی قسنطینه به او داد و به آنجا فرستاد و فرزند خود ابواسحاق را نیز با او همراه کرد. چون ابواسحاق خردسال بود بشیر را به کفالت او برگزید. سپس به هنگام نهضت به افریقیه او را نیز با لشکرش فراخواند و به هنگام فتح در خدمت سلطان بود سپس او را به مقر فرمانروایش قسنطینه بازگردانید و بر عزت و اختیارش بیفزود. و او همواره در این مقام بیود تا درگذشت.

سلطان پسر خود ابواسحاق را نزد پادشاه مغرب سلطان ابوفارس عبدالعزیز بن علی فرستاده بود و این به هنگامی بود که سلطان بر تلمسان غلبه یافته بود و اینان برای تهنیت و پاشیدن بذر دوستی رفته بودند. شیخ موحدین در دربار او یعنی ابواسحاق بن ابی هلال نیز همراه او بود و ما پیش از این از او و از پدرش سخن گفتیم. پادشاه هر دو را به اکرام تمام پذیرا شد و در حقشان نیکی کرد و در سال ۷۷۳ هر دو را با پیامی جمیل بازگردانید. امیر ابواسحاق به قسنطینه مقر حکومت خویش داخل شد. سلطان منشور امارت آن را با القاب ملک و رسول آن به نزد او فرستاد و چون هنوز خردسال بود زمام اختیارش به دست بشیر از موالی او بود و این حال بیود تا بشیر در سال ۷۷۸ بمرد. امیر ابواسحاق در این سال‌ها دیگر به حد رشد و کمال رسیده بود و برای فرمانروایی آمادگی داشت. سلطان منشور امارت او تازه گردانید و برخی امور را به او تفویض کرد. او نیز از عهده کارهایی که به او سپرده می‌شد نیکو برمی‌آمد سجایای پسندیده او بر این امر دلالت داشت.

این دو امیر در ثغر بجایه و قسنطینه و اعمال آن مستقلاً حکم می‌راندند و به آنان اجازه داده شده بود که در اتخاذ لوازم فرمانروایی و اقامه رسوم پادشاهی و انتخاب نشان‌ها و علامات آزاد باشند. امیر ابویحیی زکریا آن برادر بزرگوار نیز در بونه و اعمال آن بود. از آن هنگام که بر آن استیلا یافته بود سلطان اعمال بونه را بر قلمرو او افزوده بود. چون برای فتح افریقیه در حرکت آمدند و ابویحیی یقین کرد که این سفر به دراز می‌کشد و سلطان دوست دارد که برادرش با او باشد، منشور امارت به نام فرزندش امیر ابو عبدالله محمد صادر شد و او را به قصری در آنجا فرود آورد و امارت آن به او

وا گذاشت زیرا امیر ابو عبدالله نیز همه لوازم را جمع داشت بویژه تربیت دینی. حال تا این زمان که سال ۷۸۳ است همچنان بر این روال ادامه دارد. والله مدبر الامور.

خبر از فتح قفصه و توزر و انتظام اعمال قسنطینه در فرمان سلطان

پیش از دولت سلطان ابوبکر کار جرید با شورای رؤسای نواحی بود. زیرا در این هنگام - چنانکه گفتیم - دولت به دو بخش تقسیم شده بود. چون سلطان ابوبکر زمام دعوت حفصیان بر عهده گرفت و از دیگر امور پرداخت نظرش به جانب جرید گرایید و سپاه بر سر ایشان فرستاد. سپس خود نهضت نمود و اثر شورا از آن دیار محو کرد و فرزند خود ابوالعباس را بر آن امارت داد. چون سلطان ابوبکر بمرد، اوضاع افریقیه پریشان گردید و عرب‌ها بر نواحی آن غلبه یافتند و سلطان ابوالحسن و بنی مرین در قیروان منهزم شدند و بار دیگر اهل شوار به آیین خود بازگشتند و کوشیدند تا کارها به دست گیرند و بر سلطان تحکم کنند. رؤسای آنان که روزی در شمار سوقه بودند در طریق فرمانورایی گام زدند و بر تخت‌ها نشستند و در کوجه‌ها با موبک حرکت کردند و اشراف را بر در سرای خویش منتظر گذاشتند و در روزهای رسمی آلات و لوازم فرمانروایان به کار داشتند. آنان که اهل عبرت بودند پند می‌گرفتند و آنان که اهل شماتت بودند مسخره می‌کردند. تا آنجا پیش رفتند که برخی بر خویشتن القاب خلافت نهادند. مدتی بر این بگذشت و دولت در نهایت ضعف بود. چون سلطان ابوالعباس بر افریقیه و اعمال آن دست یافت، تصمیم گرفت که آنان را گوشمال دهد. در این هنگام آنان با اعراب در نهان توطئه کردند که با افروختن آتش فتنه و ایجاد اختلاف او را از تصمیم خود بازدارند.

در سال ۷۷۷ سلطان ابوالعباس با لشکر خود مرکب از موحدین و طبقات سپاهی و موالی و افراد قبایل زناته و اعرابی که به فرمان آمده بودند - چون فرزندان مهلهل و حکیم - در حرکت آمد. فرزندان ابواللیل به دفاع از اهل جرید تظاهر کردند و روزی چند سلطان را متوقف ساختند سپس از برابر او واپس نشستند. سلطان بر رعایای ایشان مرنجیزه غلبه یافت. اینان از بقایای بنی یفرن بودند که با برخی قبایل هواره و نفوسه و نفزاوه ضواحی افریقیه را آبادان ساخته بودند. حکام از آنان باج و خراج‌های بسیار می‌گرفتند. چون عرب‌ها بر سرزمین‌های افریقیه غلبه یافتند و در گرفتن اقطاع با یکدیگر به رقابت پرداختند، این قبایل مرنجیزه به اقطاع فرزندان حمزه درآمدند. از آن

پس به سبب اموالی که آنان می‌پرداختند و چارپایان و محصولات که تقدیم می‌داشتند ثرویشان افزون گردید و با سوارانی که در اختیارشان می‌گذاشتند یارای آن می‌یافتند که با سلطان در پیکار پایداری ورزند. سلطان در این سال بر آنان مستولی شد و اموالشان را هرچه بود ببرد و مردانشان را اسیر کرد و به زندان تونس فرستاد و مادهٔ فساد ایشان قطع نمود. بدین طریق تا ابد باد قدریشان فرونشست و بال اعتلایشان چیده شد و در کارشان فتوری عظیم پدید آمد.

سلطان به حضرت بازگردید و پیروانش پراکنده شدند. ابو صنعونه نیز از او بگریزید و به فرزندان ابواللیل پیوست. آن‌گاه لشکر به حضرت آوردند و روزی چند بر در شهر درنگ کردند و دست به حمله‌ای چند یازیدند و پراکنده بازگشتند. پس از رفتن آنان، در آغاز فصل تابستان سلطان بیرون آمد روی به ساحل نهاد و به سوی سوسه و مهدیه رفت و باج و خراج آن اوطان که از آن ابو صنعونه بود بستد، سپس به قیروان شد و از آنجا رهسپار قفصه گردید. فرزندان ابواللیل به مدافعت گرد آمدند. فرمانروای توزر نیز اموالی گسیل داشت ولی از آن سودی حاصل نشد. سلطان به قفصه راند و سه روز در آنجا درنگ کرد. مردم شهر در عصیان خود پای فشردند و به پیکار برخاستند. لشکر سلطان به بریدن نخل‌ها دست‌گشود. رعایا از اماکن خود به نزد او شتافتند و احمد بن العابد سرکردهٔ خود و پسرش محمد را که بر پدر تحکم می‌کرد تسلیم او نمودند. احمد بن العابد نزد سلطان آمد و شرط اطاعت به جای آورد و باج و خراج به گردن گرفت و به شهر بازگردید و مردم بر سر هم موج می‌زدند و آهنگ خروج از شهر داشتند سلطان برادر خود ابویحیی را با جمعی از خواص و اولیا به شهر فرستاده بود. او احمد بن العابد را در خارج شهر یافت و نزد سلطان فرستاد و خود به قصبه داخل شد و سراسر شهر را در تصرف آورد. سلطان فرمان داد محمد بن عابد را نیز در حال گرفته نزد احمد فرستادند آن‌گاه بر همهٔ ذخایر اموالشان مستولی گردید و سراهای آنان به باد غارت داد.

بزرگان و سران شهر نزد سلطان گرد آمدند و با او بیعت کردند. سلطان فرزند خود ابویکر را بر آنان امارت داد و خود شتابان به توزر راند. خبر فتح قفصه به ابن یملول رسید. در حال سوار شد و زن و فرزند و آن مقدار از ذخایر خود را که به وزن سبک و به قیمت سنگین بود برگرفت و به زاب رفت. مردم توزر این خبر به سلطان دادند. سلطان در میان راه او را بدید و به شهر راند و شهر را بگرفت و بر ذخایر ابن یملول مستولی گردید و

در قصرهای او فرود آمد. در آنجا از ظروف و امتعه و آلات خوان از زر و سیم آن قدر یافت که هیچ پادشاهی از پادشاهان زمین را همانند آنها نبوده است. بعضی از مردم نیز بیامدند و ودایعی که در نزد ایشان بود از گوهرهای نفیس و زیورها و جامه‌ها تقدیم کردند و از آنها برائت حاصل کردند.

سلطان امارت توزر را به فرزندش المنتصر داد و او را در قصر ابن یملول جای داد. سلطان خلف بن خلف صاحب نطفه را به خدمت خواند او نیز بیامد و اطاعت آورد. سلطان امارت شهر نطفه و اعمال آن را به او ارزانی داشت. نیز حجابت فرزند خود را در توزر به او داد و او را نیز در توزر نهاد و به حضرت روان گردید.

اعرابی که سر خلاف داشتند هنگامی که دیدند سلطان بر شهرهای جرید غلبه یافته از آن سو بر ارتفاعات دست یافتند. چون به حضرت می‌رفت راه بر او گرفتند. سلطان آنان را سرکوب کرد. آنان به سوی بلاد غربی گریختند بدان امید که از آنجا حمله‌ای را ساز کنند؛ زیرا ابن یملول از فرمانروای تلمسان مدد خواسته بود. یکی از ایشان به نام منصور بن خالد و نصر بن منصور پسر عمش آن سان که از ابوتاشفین یاری می‌طلبیدند به تلمسان آمده یاری می‌خواستند. صاحب تلمسان آنان را به وعده‌هایی دلخوش ساخت ولی چون به عجز او آگاه شدند بازگشتند. صوله پس از آن‌که برای خود از سلطان امان گرفت نزد سلطان آمد و در آنجا در باب قومش نیز با او قراردایی نهاد ولی چون به نزد قوم خود بازگشت آنان، آن قرارها و شروط را نپذیرفتند. سلطان با سپاهیان و اولیا عرب خود از حضرت حرکت کرد. مهاجمان از برابر او گریختند. سلطان سه بار آنان را فروکوفت زیرا آنان نیز سه بار با سلطان درآویختند عاقبت خود را به قیروان رسانیدند و رسولان خویش نزد سلطان فرستادند و اظهار اطاعت کردند سلطان شروط اعلام داشت و آنان آن شرط پذیرفتند و سر به ريقه طاعت نهادند و بر آن گونه که خواست سلطان بود عمل کردند. و تا به امروز بر همان قرار و منوال‌اند.

خبر از شورش مردم قفصه و هلاکت خلف بن علی

چون خلف بن علی به حاجبی المنتصر پسر سلطان ابوالعباس منصوب شد و علاوه بر آن امارت نطفه نیز به او واگذار گردید، از سوی خود عاملی در آنجا نهاد و خود با المنتصر به توزر آمد. او را متهم کردند که با ابن یملول روابطی برقرار کرده است جاسوسان

برگماشتند تا نامه‌ای به خط معروف، کاتب او به دست آمد که به ابن یملول و یعقوب بن علی امیر دواوده نوشته بود و آن دو را به آشوب تحریض کرده بود. المنتصر او را بگرفت و به زندان کرد و عمال خود به نطفه فرستاد و بر اموال و ذخایر او مستولی گردید و ماجرا به پدر خبر داد. سلطان چون نقض طاعت و سعی او را در خلاف دید او را از نظر بیفکند. پیش از آنکه سلطان قفصه را فتح کند مردی از خاندان‌های آن به نام احمد بن ابی زید بدو گراییده و در رکابش به شهر درآمده بود. چون شهر را تصرف کرد حق آن مرد را نیز رعایت کرده دربار او به پسرش ابوبکر سفارش نمود. ابوبکر نیز سفارش پدر به جای آورد و احمد بن ابی زید چنان کرد که ابوبکر جزیه مشورت او کاری نمی‌کرد و زمام حل و عقد کارها به دست او سپرد. احمد بن ابی زید را کم کم هوای خودکامگی در سر افتاد و منتظر وقت آن بود. قضا را امیر ابوبکر از قفصه به دیدار برادر خود المنتصر به توزر رفته بود و یکی از موالی خود به نام عبدالله تریکی را به جای خود نهاده بود. سلطان او را نزد پسر فرستاده بود و حجاب او بدو داده بود. چون امیر از شهر دور شد، احمد بن ابی زید جمعی از اوباش و حادثه جویان را گرد خود جمع کرد و در کوچه‌های شهر به گردش درآمد و هاتفی که با او بود مردم را به شورش و نقض طاعت ندا می‌داد. احمد بن ابی زید به قصبه آمد و عبدالله دروازه بر روز او بریست و با او به جنگ پرداخت و در برابرش مقاومت ورزید. عبدالله در قصبه بر طبل فروکوفت. ساکنان قرای اطراف بشنیدند و پیامدند. آنان را از دری که در قصبه بود به درون آورد. چون شمارشان افزون شد ابن ابی زید نومید شد و یارانش از گردش پراکنده شدند و او خود متواری شد. عبدالله از قصبه بیرون آمد و بسیاری از شورشگران را دستگیر کرد و به زندان فرستاد و بر شهر مستولی شد و آشوب فرونشست. خبر به مولا ابوبکر رسید و شتابان به قفصه بازگشت. به محض ورود شورشیان زندانی را گردن زد و منادی را گفت که ندا در دهد که از احمد بن ابی زید و برادرش بیزار است. پس از چند روز نگهبانان آن دو را یافتند که در جامه زنان بر درگاه نشسته بودند. هر دو را بگرفتند و نزد امیر آوردند. آن دو را نیز گردن زد و بر تنه نخل بر دار کرد. آن دو از مُتَرَفین بودند و عبرت دیگران شدند که هم در دنیا خسران زده بودند و هم در آخرت. و این خسرانی آشکار است.

المنتصر صاحب توزر در این هنگام در باب ابن خلف به شک افتاد و از عواقب اعمال او بترسید و او را در زندان بکشت. و هیچ بر او رحم نیاورد. سلطان شهرهای جرید را

همه در اطاعت خویش درآورد و همچنان پیرومند فرمان می‌راند تا باقی حوادث را بیاوریم.

خبر از فتح قابس و انتظام آن در قلمرو سلطان

این شهر همواره در عصر دولت حفصیان از آن بنی مکی بود که در این روزگار مشهور همگان‌اند و ما به ذکر اخبار و نسب و آغاز کارشان خواهیم پرداخت. آغاز ریاستشان در خدمت امیر ابوزکریا اول بود به هنگامی که در سال ۷۲۶ در قابس فرمان می‌راند. و این خاندان بدو اختصاص داشتند. چون تصمیم گرفت که برضد برادرش شورش کند، با آنان گفتگوهای نهانی داشت. آنان نیز اجابتش کردند و دست بیعت به او دادند. از این رو در افریقیه امارت یافت این حق دیرین را رعایت کرد و آنان را به ریاست شورای شهرشان معین نمود. آن‌گاه که از نفوذ دولت حفصیان در نقاط دوردست کاسته گردید آنان را هوای استبداد در سر افتاد همچنان سر شورش داشتند و هر جا آشوبگری پدید می‌آمد او را تقویت می‌کردند و به سوی حضرت روانه می‌ساختند. دولت در این روزها به آنان نمی‌پرداخت زیرا سرگرم حوادث جرید بود و این امور از آن هنگام که دولت حفصیان به دو قسمت تقسیم شده بود و صاحبان ثغور غربی قصد تطاول به حضرت داشتند، پدید آمده بود.

آن‌گاه مولای ما سلطان ابوالعباس در سراسر افریقیه فرمانروای دولت حفصیان گردید. او نیز به سبب خصومتی که با صاحب تلمسان و لشکر آوردن او به تونس حاصل شده بود و نیز نبرد در ثغر بجایه و راندن لشکر بنی عبدالواد هربار پس از بار دیگر و تجاوز برخی از بنی حفص به یاری عرب‌ها به افریقیه، فرصتی برای نگرستن در اعمال بنی مکی نمی‌یافت. متولی ریاست قابس در این ایام عبدالملک بن مکی بن احمد بن عبدالملک و ردیف او در این مقام برادرش احمد بود. این دو، ابوتاشفین صاحب تلمسان را ترغیب می‌کردند که با سپاه خود و شورشیانی که نزد او می‌آیند به حضرت روند و چه بسا در مواقعی که سلطان در پایتخت نبود اینان فرصت غنیمت شمرده به آنجا لشکر برده بودند. چنان‌که در زمان عبدالواد اللحیانی چنین کردند و ذکر آن گذشت. چون سلطان ابوالحسن بر تلمسان دست یافت و اثر بنی زیان بزود سلطان ابوبکر برای سرکوب این گونه مدعیان فراغتی یافت. از جمله روسای جرید که همواره بر سر شورش

بودند و به قفصه لشکر آوردند و آن را بگرفتند. اینان بترسیدند و احمد بن مکی به سلطان ابوالحسن پیوست تا مگر او را شفاعت کند و این به هنگامی بود که قافله حجاز که از مغرب می آمد از قابس عبور کرد و در آن قافله برخی از دختران سلطان بودند. او در بزرگداشت آنان و عرض خدمت نسبت به دیگر افراد قافله سعی فراوان کرد و آنان را مهمان نمود این امر سبب شد که چون به نزد سلطان رفت، سلطان گرامیش داشت و به مولانا ابوبکر نامه نوشت و شفاعتشان کرد. سلطان ابوبکر نیز به سبب حقی که سلطان بر ذمه او داشت شفاعت او پذیرفت و از انتقام منصرف شد.

چون مولانا سلطان ابوبکر درگذشت و دریای فتنه و خلاف به خروش آمد و دولت حفصیه بار دیگر دچار انقسام شد و صاحب تونس نتوانست چنانکه باید آنان را گوشمال دهد، بار دیگر بنی مکی و دیگران از رؤسای جرید سر برداشتند و به وضع عصیان آمیز پیشین بازگشتند و سر از اطاعت به در کردند و از پرداخت باج و خراج سر برتافتند و با فرمانروایان ناحیه غربی بر طبل جنگ کوفتند. چون مولانا ابوالعباس در دولت حفصیه فرمانروایی یافت و بار دیگر آن تفرقه از میان رفت و بر بسیاری از ثغور عصیان زده مستولی گردید، رسولانی نزد این امرای جریدی فرستاد. آنان گرد آمدند و به مذاکره پرداختند باشد راهی برای ادامه سرپیچی بیابند.

عبدالملک بن مکی به سبب ممارستش در فتنه انگیزی و تحریک شورشیان آنان را برضد دولت بسیج می کرد. احمد و برادر و معاون او در سال ۷۶۵ به هلاکت رسیده بود و ریاست قابس اینک تنها بر عهده او بود. شورشیان با او و او با شورشیان رابطه برقرار کرد و هر دو جانب، بر این نهادند که عرب ها را برضد دولت برانگیزند و اموالی در میان ایشان پخش نمایند و سلطان تلمسان را نیز به گرفتن افریقیه ترغیب نمایند. پس از هر ناحیه در یک جای گرد آمدند و پیکی به نزد صاحب تلمسان فرستادند و او را تطمیع کردند و وعده های دروغین دادند. در این ایام سلطان ابوالعباس به اوج پیروزی هایش گام می نهاد و بر اولاد ابواللیل که به آنان وعده مدافعه داده بود غلبه یافته بود. و توزر و قفصه و نطفه را گرفته بود. این امور سبب شده بود که عجز صاحب تلمسان در یاری رسانیدن به ایشان بر ایشان محقق شود. چون وضع چنین بود عبدالملک نزد سلطان کس فرستاد و از سوی خود اعلام فرمانبرداری نمود و گفت باج و خراج گرد آوری شده را نزد او خواهد فرستاد. و برای انجام این امور خواستار شد که سلطان یکی از نزدیکان و حواشی

خود را نزد او فرستد. سلطان نیز رسولی نزد او فرستاد ولی ابن مکی کار را به ملاحظه کشانید و با وعده‌هایی چند او را بازگردانید.

پس کارش روی در پریشانی نهاد. از اهالی ضاحیهٔ او بنی احمد یکی از بطون دباب بشوریدند و بر اسب‌ها نشسته بیامدند و محاصره‌اش کردند و بر او سخت گرفتند و از امیر ابوبکر صاحب قفصه مدد خواستند. او نیز سرداری با سپاهی به یاریشان فرستاد و محاصره سخت گردید. ابن مکی برخی از مردم شهر را متهم کرد که با شورشیان رابطه‌ای نهانی داشته‌اند پس آنان را در خانه‌هایشان فروگرفت و بکشت. مردم از این اقدام به خشم آمدند و حال او بدتر شد. پس با یکی از مفسدین عرب از بنی علی در باب شیخون بر محاصره کنندگان گفتگو کرد. و مالی که آنان را راضی گرداند بر عهده گرفت. آنان نیز جماعتی گرد آوردند و بر سر آنان شیخون زدند و جمعشان را پراکنده ساختند و بسیاری را بکشتند. خبر به سلطان رسید. این کینه در دل نهان کرد و در ماه رجب سال ۷۸۱ آهنگ قابس نمود. در خارج شهر لشکرگاه زد و دست عطا بگشود و سپاه خود عرض داد. جمعی از احیای عرب که با او دستی داشتند چون اولاد مُهَلِّهَل و هم پیمانان ایشان از قبایل سلیم به او پیوستند. آن‌گاه به سوی قیروان در حرکت آمد و از آنجا به قابس راند. سپاهی با تعیی‌ای تمام. مشایخ دباب اعراب قابس که از بنی سلیم بودند به اطاعتش شتافتند از آن میان خالد بن سباع بن یعقوب شیخ محامید و پسر عمش علی بن راشد با وابستگان خود بیامدند و او را به پیکار قابس ترغیب کردند. سلطان شتابان به قابس راند و پیشاپیش رسولان خود را فرستاد تا ابن مکی را انداز کنند. ابن مکی این رسولان را بازگردانید در حالی که اظهار فرمانبرداری و انقیاد کرده بود. ولی ذخایر خود را با چارپایان بار کرد و از شهر خارج شد، و خود و پسرش و نواده‌اش عبدالوهاب - فرزند پسرش مکی که چند سال پیش مرده بود - به میان احیای دَبَاب رفت.

این خبر به سلطان رسید بر شتاب خود بیفزود و در ماه ذوالقعدةٔ همان سال به شهر داخل شد. مردم به فرمان او گراییدند. سلطان یکی از حواشی خود را بر شهر امارت داد. ابوبکر بن ثابت صاحب طرابلس نزد سلطان رسول فرستاده بود و مراتب اطاعت خویش اعلام کرده بود. رسولان او در دوین قابس نزد سلطان آمدند. چون از کار قابس پرداخت یکی از خواص خویش را به طرابلس فرستاد تا مراسم شروط و قرارها به جای آرد و او پیروزمند بازگردید. عبدالملک بن مکی بعد از خارج شدنش از قابس شبی چند در میان

احیای عرب به سربرد. ناگهان حالش دگرگون شد و بمرد. پسر و نواده‌اش به طرابلس رفتند. ابوبکرین ثابت آنان را به شهر راه نداد. ایشان به زنجور از قرای طرابلس درآمدند و در کفالت جواری - از بطون دیاب - قرار گرفتند.

چون سلطان فتح قابس به پایان آورد به حضرت بازگردید و در آغاز سال ۷۸۲ به شهر درآمد. رسولان طرابلس با هدایای ابوبکرین ثابت برسیدند. این هدایا شماری بردگان و انواع امتعه بود و مبالغی نیز به عنوان باج و خراج جمع آوری شده فرستاده بود. پس از استقرار سلطان در حضرت، رسولان فرزندان ابی‌اللیل بیامدند. خواستار عفو و بخشایش شده بودند. سلطان پذیرفت و صولت‌بن خالد را به نزدشان فرستاد. ابو‌صنعونه شیخ حکیم او را پذیرا آمد. باد پیروزی و کامیابی بر پرچم سلطان وزیدن گرفت و این امر تا به امروز که آغاز سال ۷۸۳ است همچنان برجای است. واللہ مالک‌الامور. لارب غیره...

خبر از عصیان فرزندان ابواللیل سپس بازگشت ایشان به اطاعت

گفتیم که فرزندان ابواللیل بعد از بازگشت سلطان از فتح قابس به اطاعت او درآمدند و به حضرت نزد او رفتند. سلطان نیز آنان را بگرمی پذیرفت و از گناهانشان درگذشت. آنان نیز فرزندان خود را به گروگان نزد سلطان نهادند و به سوگندی که خورده بودند وفادار ماندند. ابویحیی زکریا - برادر بزرگوار - با سپاهی برای گرفتن باج و خراج از هواره - که در ایام این فتنه‌ها در ادای آن تعلق کرده بودند - بیرون رفت. فرزندان ابواللیل و هم پیمانان ایشان - بنی حکیم - نیز با او بودند. ابویحیی اموال گرد آورد و سراسر آن ناحیه زیر پی سپرد و به حضرت بازگردید. اینان با او نزد سلطان شدند و از او خواستند که به وعده خود در باب فرستادن سپاهی همراه ایشان به بلاد جرید برای گرفتن باج و خراج از اقطاعشان وفا کند. سلطان نیز سپاهی به سرداری ابوقارس با ایشان همراه کرد. ایشان با ابوقارس به احیای خود رفتند. ابن مزنی و ابن یملول و ابن یعقوب بن علی بارها نزد فرزندان ابواللیل رسولانی فرستاده و از آنان خواسته بودند که با آنان همراهی و همدلی کنند و از سلطان ابوالعباس رخ برتابند و به فرمانروای تلمسان بگردند.

چون ابوزیان را در بسکره - چنان‌که گفتیم - دریند کردند، جوانه خلاف در دل فرزندان ابواللیل سریزد و به یعقوب بن علی پیوستند زیرا می‌پنداشتند با این عمل بار

دیگر قدرت از دست رفته را فراچنگ آرند و بر آنچه از دست داده‌اند از ضوایحی افریقیه استیلا یابند. پس، از او ابو فارس بعد از آنکه او را به مأمنش در ققصه رسانیدند جدا شدند و به میان احیای خود در زاب، رفتند. ولی هرگز به آنچه امید می‌داشتند نرسیدند. یعقوب و ابن مزنی او را در حالی دیدند که پیکی از سوی ابوحمو آمده بود حاکی از این که نمی‌تواند آنان را یاری رساند. امیر ابوزیان هم راه خود در پیش گرفته و رفته بود. پس جز پشیمانی حاصلی به بار نیاوردند. یعقوب آنان را ترغیب کرد که نزد سلطان بازگردند. خود نیز پسرش محمد را با العزیز ابو عبدالله محمد بن هلال نزد سلطان فرستاد. سلطان عذر ایشان پذیرفت و از خطایشان درگذشت و برادر خود ابویحیی را فرستاد تا آنان را امان دهد. و بیش از آنچه آنان امید می‌داشتند در حقشان نیکی کرد. والحمدلله وحده.

غلبه ابن یملول بر توزر و بازگردانیدن آن

گفتیم که یحیی بن یملول چون در بسکره بمرد از او پسری ماند به نام ابویحیی و گفتیم او چگونه در سال ۷۸۲ با جمعی از اعراب مرداس و ریاح به توزر رفت. چون در سال ۷۸۳ در رسید میان سلطان ابوالعباس و بنی مهلهل از قبایل کعبه خلاف افتاد و آنان به زمستانگاه‌های خود در صحرا رفتند. امیرشان یحیی بن طالب، این کودک یعنی ابویحیی را از بسکره فراخواند و به احیای او در صحرای توزر فرود آمد و کودک را به محاصره آن سوق داد و جمعی از پیروان او از نواحی بلد و اعراب صحرا گرد آمدند و به پیکار به سوی شهر رانندند و جنگ بیاغازیدند المنتصر فرزند سلطان در توزر بود چندی نبرد کردند. پس یاران و پیروان خود را از اطراف گرد آوردند و شهر را سخت در محاصره گرفتند و به تصرف درآوردند المنتصر از شهر بیرون آمد و به خانه یحیی بن طالب رفت و جان خویش نجات داد یحیی او را پناه داد و به مأمن خود در ققصه رسانید عامل ققصه عبدالله تریکی در ققصه بود.

ابن یملول بر توزر مستولی شد و هرچه با خود داشت و هرچه از ذخایر ایشان در توزر به دست آورد همه را به عرب‌ها اعطا کرد و افزون بر آن همه خراج آن سال شهر را به آنان بخشید و باز هم نتوانست ایشان را خوشدل سازد. در تونس خبر به سلطان ابوالعباس رسید آهنگ توزر کرد و لشکر به بیرون شهر آورد و سپاه خود بررسی کرد و

نقایص برطرف نمود. و به ناحیه اربس در حرکت آمد و اعراب را دلجویی کرد و فرزندان ابی‌اللیل را به قتال فرزندان مهلهل بسیج نمود. بیامد تا به فحص تبسه رسید. چند روز در آنجا بیاسود و لشکر بیاسود تا از هر ناحیه مددها رسید. سپس به توزر راند. چون به قفصه رسید برادر خود امیر ابویحیی و پسر خود امیر المنتصر را با سپاهی بر مقدمه بفرستاد صولّه بن خالد با قوم خود فرزندان ابواللیل، نیز با آن دو بود و خود با تعبیه از پی ایشان براند. چون برادرش به توزر رسید رزوی چند شهر را در محاصره بداشت. سپس سلطان ابوالعباس خود بر رسید و لشکر پیش راند و از هرسو نبردی سخت درگرفت و تا شب ادامه یافت. روز دیگر نیز جنگ در پیوستند. ابن یملول ناتوان شد و یارانش او را رها کردند. او نیز جان خویش برهانند و به محلات عرب‌ها پناه برد. سلطان به شهر درآمد و بر آن مستولی گردید و پسر خود را به مقر امارتش بازگردانید و خود به قفصه بازگردید و از آنجا در اواسط سال ۷۸۴ وارد تونس شد.

حکومت امیر زکریا فرزند سلطان ابوالعباس بر توزر

سال دیگر ابن یملول با جماعتی از اتباع خود به توزر راند. سلطان با سپاه خود بیرون آمد و او به زاب بازگردید. سلطان به قفصه داخل شد و در آنجا پسرش المنتصر بدو پیوست. مردم توزر از ابوالقاسم شهرزوری که حاجب المنتصر بود بنالیدند. سلطان به شکایت ایشان گوش فراداد. خواص سلطان نیز از رفتار ناپسند و سوء سیاست او حکایت کردند. سلطان در قفصه او را بگرفت و بند برنهاد به تونس فرستاد. المنتصر از این عمل خشمگین شد و سوگند خورد که امارت توزر نخواهد پذیرفت و با پدر به تونس رفت. سلطان امیر زکریا یکی از فرزندان خردسال خود را که در او آثار نجابت و فراست می‌دید به توزر فرستاد. او نیز به کار پرداخت و نیکو از شهر دفاع کرد و آن گروه از احیای عرب و امرای ایشان را که رمیده بودند به لطف خویش دلگرم کرده بازآورد. تا حکومتش کمال یافت و فرمانروایش نیکو شد. والله متولی الامور بحکمته. سبحانه.

وفات امیر ابو عبدالله محمد صاحب بجایه

چون سلطان به فتح تونس می‌رفت پسر خود ابو عبدالله محمد را امارت بجایه داد و برای او حاجبی معین کرد و او را سفارش کرد که در کارها به محمد بن ابی مهدی زعیم شهر و

سردار ناوگان که از دلیران و سلحشوران شهر بود رجوع کند. امیر ابو عبدالله محمد در منصب فرمانروایی بجایه به نیکوترین وجه به کار پرداخت و محمد بن ابی مهدی را برکشید او نیز در اجرای فرمان‌ها و کفایت مهمات دقیقه‌ای فروگذاری نمی‌کرد و در همه حال در صدد خشنود ساختن او بود. امیر نیز حق خدمت او می‌شناخت و بدان وفا می‌کرد. ناگاه در اوایل سال ۷۸۵ امیر ابو عبدالله محمد به بستر بیماری افتاد و دیده از جهان فرو بست. خبر وفات او را در تونس به پدرش دادند برفور پسر او ابوالعباس احمد را به جای پدر به امارت بجایه برگماشت و سرپرستی او به عهده محمد بن ابی مهدی گذاشت. او نیز زمام حل و عقد ملک به دست گرفت و کارها به سامان آمد.

حرکت سلطان ابوالعباس به زاب

من در تألیف این کتاب به بازپس گرفتن توزر از دست ابن یملول رسیده بودم و در آن هنگام در تونس می‌زیستم. سپس در اواسط سال ۷۸۴ به کشتی نشستم و به بلاد شرقی رفتم تا به کار قضا پردازم. نخست در اسکندریه و سپس به مصر رفتم در آنجا اخبار مغرب را از زبان کسانی که به مصر می‌آمدند می‌شنیدم. نخستین خبری که به من رسید وفات امیر ابو عبدالله محمد پسر سلطان ابوالعباس در سال ۷۸۵ بود. سپس خبر آوردند که سلطان در سال ۷۸۶ به سوی زاب حرکت کرده است. داستان از این قرار است که احمد بن مزنی صاحب بسکره و زاب در عهد او بر یک روال نبود. گاه در بند اطاعت بود و مال مقرر می‌فرستاد و گاه سر از فرمان بر می‌تافت و در ارسال اموال تعلل می‌ورزید. و در این سرکشی‌ها همواره به عرب‌هایی که ضواحی زاب و ارتفاعات آن را گرفته بودند اعتماد می‌داشت و پیش از همه به یعقوب بن علی و قوم او دواوده. و ما به پاره‌ای از اخبار ایشان در ضمن بیان اخبار این دولت اشارت کردیم. ابن یملول نیز به دیار خود مأوا گرفته بود و در آنجا برای خود آشیانه‌ای ترتیب داده بود. ابن مزنی به رأی و معاونت او هریار لشکر به توزر می‌آورد و سلطان همواره این کینه در دل نهان می‌داشت.

سلطان در سال ۷۸۶ پس از گرد آوردن جماعتی لشکری ترتیب داد و عرب‌های بنی سلیم را به لطف خویش بناخت و با آنان روی به نبرد آورد و بر فحص تبسه گذشت. سپس از دامنه کوه اوراس به شهر تهودا از اعمال زاب حمله برد. دواوده و اتباع ایشان از قبایل ریاح را رگ عصبیت بجنید و برای دفاع از بسکره و زاب گرد آمدند. از دیگر سو

آنان نمی خواستند که بنی سلیم قدم به اوطان ایشان نهند و یا به حریم چراگاه‌های آنان وارد شوند. البته جز به بنی سباع بن شبل که تیره‌ای از دواوده بودند؛ زیرا اینان به سلطان گرویده بودند.

ابن مزنی دلیران و حامیان وطن و قوم خود را از قبایل اثیج گرد آورد آن سان که بسکره از مردان پرشد. دوسپاه به مصاف درآمدند. سلطان روزی چند پیکار کرد، آن‌گاه رسولانی نزد یعقوب بن علی فرستاد و او را به چیزی که از یاری کردن ابن مزنی امید داشت تطمیع کرد. عاقبت ابن مزنی بار دیگر به فرمان آمد و اموال مقرر ادا کرد و سلطان بازگردید. از کوه اوراس گذشت و به قسنطینه رفت و در آنجا بیاسود. سپس به تونس حرکت کرد و به در اواسط سال ۷۸۶ به تونس رسید.

حرکت سلطان ابوالعباس به قابس

سلطان در سال ۷۸۱ شهر قابس را فتح کرد و در زمرة متصرفات خویش درآورد و بنی مکی را از آنجا براند. بنی مکی به نواحی طرابلس رفتند و بزرگشان عبدالملک و عبدالرحمان پسر برادرش احمد بمردند و پسرش یحیی به حج رفت و عبدالوهاب در زنور اقامت گزید. سپس به جبال قابس بازگردید بدین قصد که قابس را در تصرف آورد. این امر بیشتر میسر گردید، زیرا جماعتی از اهل شهر بر عامل خود یوسف بن الابر از پرودگان سلطان به سبب قبح ایالت و سو سیرتش شوریده بودند. آنان با جماعتی از اتباع بنی مکی در اطراف قابس و روستاهای آن گرد آمدند و با آنان وعده نهادند. آنان نیز به وعده‌گاه حاضر شدند و عبدالوهاب نیز با ایشان بود. دروازه شهر را گشودند و دروازه بان را کشتند. عبدالوهاب شهر را در تصرف آورد و آهنگ یوسف بن الابر کردند و او را در خانه‌اش به سال ۷۸۲ کشتند. عبدالوهاب شهر را گرفت و در آن چون اسلاف خود کوس استقلال نواخت. برادرش یحیی از مشرق بیامد و بارها برسر او لشکر آورد شاید بلد را از او بستاند ولی موفق نشد. نزد صاحب حمامه رفت. می خواست کار بلد به دست گیرد عبدالوهاب برای او مالی فرستاد و خواست که یحیی را به دست او دهد. او نیز بندش بر نهاد و نزد برادر فرستاد و در قصر العروسیین به زندانش کرد. آن‌گاه در برابر سلطان به مخالفت برخاست و مال خود به میان اعراب ضاحیه که از دباب و غیر ایشان بودند تقسیم کرد تا از او دفاع کنند. و از پرداخت باج و خراجی که به سلطان می دادند، آنان را

منع کرد و سلطان در این روزها سرگرم کارهای دیگر بود. چون از مهمات افریقیه و زاب فراغت یافت در سال ۷۸۹ پس از عرض سپاه و دلجویی از اعراب و اولیا خود تقسیم اموالی در میان آنان نهضت فرمود.

سلطان بر شهر قابس فرود آمد و آمادهٔ پیکار شد و برای محاصره به جمع آلات پرداخت و همهٔ نواحی را زیر پی سپرد و همه نخل‌های اطراف را برید تا بسیاری از بیشه‌های انبوه اطراف از درخت خالی شد و هوا در ساحت آن به تموج درآمد. پیش از آن به سبب آن‌که آن مکان در میان درختان پنهان بود و آفتاب بدان نمی‌تابید هوایش ناسازگار و بدبو و گنده شده بود. چون درخت‌ها را بریدند آن هوای عفن نیز به صحت گرایید و این رحمتی از جانب پروردگار بود که سبب آن خشم و عذاب این پادشاه بود. و چه بسا بیماری‌ها سبب تندرستی شوند. و *رُئِمَا صَحَّتِ اجْسَامُ بِالْعِلَلِ*. چون محاصره سخت شد. ابن مکی یقین کرد که گرفتار آمده است. پس از سلطان امان خواست و توبه کرد. سلطان از خطای او گذشت و امانش داد و او به عنوان اظهار اطاعت فرزند خود به گروگان نهاد و باج و خراج برعهده گرفت. سلطان از محاصره به یک سو شد و به تونس بازگردید. ابن مکی نیز به راه راست آمد تا آن‌گاه که یحیی عم او بر او غلبه یافت و ما از آن یاد خواهیم کرد.

بازگشت المنتصر به حکومت تونس و امارت برادرش زکریا بر نفظه و نفزاوه عرب‌ها در ایام حکومت المنتصر بر توزر سیرت او را می‌ستودند و از محبت او بهره‌مند می‌شدند و تابع فرمان او بودند. چون سلطان از قابس بازگردید در راه از او خواستند که المنتصر را بر بلاد جرید به روال سابق ولایت دهد و او را به مقر فرمانرواییش توزر بازگرداند. این اقدام را بنی مهلهل برعهده گرفتند. بدین گونه که زنانشان را در کجاوه نشانده و آنان برهنه سر و زاری کنان راه بر سلطان گرفتند و بازگشت المنتصر را به توزر طلب کردند زیرا مصالح کارشان بسته به حکومت او بود. سلطان بپذیرفت و او را به توزر بازگردانید و فرزندش زکریا را به نفظه فرستاد و نفزاوه را نیز به قلمرو او بیفزود. زکریا به نفظه رفت و به حکومت پرداخت و چنان کفایت و لیاقتی نشان داد که زبانزد همگان گردید. حکومت او در آغاز سال ۷۹۰ بود.

فتنه امیر ابراهیم صاحب قسنطینه با دواوده و وفات یعقوب بن علی سپس وفات امیر ابراهیم

دواوده در قسنطینه علاوه بر آنچه از بلاد تلول و زاب به اقطاع سلطان در دست آنان بود هر ساله نیز از عطای او برخوردار می شدند و آن مالی مقرر بود که بر حسب مراتبشان میانشان تقسیم می شد. در این سالها به سبب آنکه خراج با مشکلاتی توأم شده بود و دولت در مضیقه مالی افتاده بود در ادای راتبه تاخیر شده بود از این رو عربها همه اراضی بلاد خود را در تصرف گرفتند و از پرداخت اموال مقرر سرباز زدند. سلطان نیز به همین سبب عطای خویش از ایشان دریغ کرد. پس سر از اطاعت او برتافتند و دست به آشوب و تاراج و کشتار گشودند. چون امیر ابراهیم که در رکاب پدرش به قایس رفته بود بازگردید. بدان سبب که از چند سال پیش به همین علل که بیان کردیم از مقداز عطایا کاسته شده بود، عربها گرد آمدند و خواستار حقوق خود شدند و او آنان را وعده به آینده می داد. در این روزها یعقوب بن علی از حج بازگردید او نیز امیر ابراهیم را به ادای حقوق عربها اشارت کرد. امیر ابراهیم توجه ننمود و برای پاره ای کارها از شهر بیرون راند و او را وا گذاشت یعقوب بن علی نیز در میان عربها ندای آشوب در داد و به دلجویی از دشمنان پرداخت بسیاری از فرزندان سباع بن شبل و فرزندان سباع بن یحیی به ندای او پاسخ دادند و از بادیه شان نیز جمعی از حادثه جویان قبایل ریاح بدو پیوستند. یعقوب از تل بیرون آمد و در نقاوس درنگ کرد و دست قوم خود را به تاراج در تلول قسنطینه و غارت محصول کشاورزان بازگذاشت تا هرچه بود به جاروب پاک برویدند و با دستهای پر و چارپایان بازگشتند.

آنگاه یعقوب بن علی بیمار شد و در سال ۷۸۰ درگذشت. جسدش را به بسکره بردند و در آنجا به خاک سپردند. پس از او پسرش در میان قومش به جایش نشست و همچنان به عصیان خویش ادامه می داد تا اواسط سال ۷۹۱ بر تل صعود کرد. امیر ابراهیم دشمنان او از دواوده و همپیمانان ایشان در بادیه به سوی خود کشید. ابوسته بن عمر برادر یعقوب بن علی با همه کسانی که با او بودند از فرزندان عایشه ام عمر به سوی او گرویدند ولی برادر دیگرش صمیت به محمد بن یعقوب پیوست. آنگاه میان عربها و امیر ابراهیم نبرد درگرفت. امیر ابراهیم منهزم شد و ابوسته نیز به قتل رسید. آنگاه سلطان ابوالعباس خود آماده پیکار با ایشان و راندنشان از تلول گردید و در اوسط همان سال همه

را از آن ناحیه براند. آنان به زمستانگاه‌های خود رفتند و دیگر نتوانستند بر آن ارتفاعات دست یابند و تابستان آن سال را نیز در زاب گذرانیدند و از آنجا به زمستانگاه رفتند. چون از زمستانگاه بازمی‌گشتند آذوقه آنان به پایان رسیده بود دست تعدی به نواحی زاب گشودند و محصولات زراعتی را غارت کردند. نزدیک بود میان آنان و ابن مزنی که از یاری کنندگان ایشان در این فتنه بود خلاف افتد. آن‌گاه به سوی ارتفاعات روی نهادند. امیر ابراهیم برای دفع ایشان سپاهی بسیج کرده بود. در همین احوال و در سال ۷۹۲ بمرد و لشکرش پراکنده شد. محمد بن یعقوب شتابان به سوی قسنطینه در حرکت آمد و به شهر درآمد ولی چنان نمود که در طاعت سلطان است و قصد خلاف ندارد و در همه بلاد ندای امان و آبادانی داد و به اصلاح احوال رعیت پرداخت و جاده‌ها را ایمنی بخشید. آن‌گاه رسولان نزد سلطان به تونس فرستادند و امان و عفو خواستند. سلطان امانشان داد و عفویشان نمود و او را در قسنطینه به جای ابراهیم پسر دیگرش اقامت داد و محمد فرزند بشیر غلام خود را به کفالت او و قیام به امور دولتش گسیل داشت او نیز به کار پرداخت و احوال بلاد و عباد نیکو شد.

پیکار فرنگان در مهدیه

فرنگان امتی هستند آن سوی دریای رومی، در شمال آن، پس از انقراض دولت روم آنان قدرت و غلبه یافتند و جزایری چون دانیه و سردانیه و میورقه و صقلیه را تصرف کردند و ناوگانشان فضای دریا را پر کرد. سپس به سواحل شام و بیت‌المقدس لشکر بردند و آنجا را نیز مسخر ساختند. و پس از آن‌که مدت‌ها دریای رومی عرصه تاخت و تاز مسلمانان - بویژه در اواخر دولت موحدین - بود اکنون عرصه تاخت و تاز ایشان شده بود. در عهد بنی مرین چندی ناوگان مغرب قدرتی نشان دادند ولی دیری نپایید. سپس باد قدرت فرنگان فرونشست و مرکز دولتشان در افریقیه مختل گردید و به صورت دولتهایی در یرشلونه و جنوه و بنادقه و جز ایشان از امم فرنگان مسیحی تقسیم شد و به صورت دولتهای متعدد درآمدند. در آن هنگام بسیاری از مسلمانان سواحل افریقیه را هوای لشکرکشی به بلادشان در دل پدید آمد. این دست اندازی از مردم بجایه از سی سال پیش آغاز شد و جمعی از جنگجویان دریا کشتی‌هایی ساختند و مردان سلحشور را برگزیدند و به سوی سواحل و جزایر فرنگان - در اوانی که آنان را چنین تصویری نبود -

حمله آوردند و بسیاری از کشتی‌های کفار را درهم کوفتند و بر آنان غلبه یافتند و با غنایم و اسیران و بردگان بسیار بازگشتند. آن‌سان که سواحل ثغور غربی بجایه از اسیرانشان پر شد و شهر پر از صدای غل‌ها و زنجیرها گردید و این به هنگامی بود که برای برخی نیازها به راه می‌افتادند. مسلمانان بهای فدیة آنان را آن قدر بالا بردند که مسیحیان از پرداخت آن و آزاد کردن اسیران عاجز آمدند.

این امر بر فرنگان گران آمد و در دل خود احساس ذلت و حسرت کردند. و از انتقام عاجز بودند. از دور به پادشاه خود شکایت می‌فرستادند او نیز گویی ناله و فغان ایشان نمی‌شنید. عاقبت تصمیم گرفتند به پیکار مسلمانان بیایند و انتقام شکست خویش بستانند.

خبر بسیج نیروهایشان به سلطان رسید. پسر خود ابوفارس را فرستاد تا مردم نواحی را به جنگ دشمن برانگیزد و در آنجا ناوگانی به نگهبانی گمارد. در این هنگام ناوگان جنوه و برشلونه و هر که در پشت سر با مجاور آنان بود از امم مسیحی گرد آمدند و از جنوه شراع گشودند و در اواسط سال ۷۹۲ در مهدیه پهلو گرفتند و در عین غفلت مردم و نگهبانان پیاده شدند. مهدیه بر قطعه‌ای است از خشکی که در دریا پیش رفته است چون زبانی از دهان بیرون افتاده. فرنگان در آن طرف که دریاست بارویی از چوب بالا آوردند تا میان دریا و خشکی فاصله باشد و تا مراکز دفاعی را زیر نفوذ خود داشته باشند و بر آن برج‌ها برآوردند و آن برج‌ها به جنگجویان بیناشتند تا امکان نبرد با شهر میسر گردد و نیز نگذارند که از سوی مسلمان برای جنگجویان مدد رسید - آن‌گاه برجی از چوب در جانب دریا و مشرف بر باروهایی که به عنوان سنگری ساخته بودند برآوردند تا هیبتشان در دل‌ها بیشتر گردد. مردم شهر به درون شهر تحصن گزیدند و با پایداری و صبر به جنگ پرداختند. از اطراف بر ایشان مدد می‌رسید ولی فرنگان مانع رسیدن آنها می‌شدند.

خبر به سلطان ابوالعباس رسید. از آنچه پیش آمده بود غمگین شد و برای یاری مردم در محاصره افتاده پی در پی لشکر می‌فرستاد. برادرش امیر ابویحیی زکریا و فرزندان او با آن گروه از سپاهیان که در حضرت بودند به جهاد این دشمن بیرون آمدند و اعراب و دیگران را نیز به جنگ فراخواندند. جمع کثیری از امم مختلف در خارج شهر گرد آمدند و بر فرنگان تاختند و آنان را زیر باران تیر گرفتند تا به درون بارویشان راندند. فرنگان به قتال بیرون آمدند و میان آنان و مسلمانان نبردی سخت درگرفت. اگر حمایت خداوندی